

## مویه بر تل‌های ویرانه‌ی خاک و تن

زهرا نعیمی



چرا این دو عکس را نباید با هم مقایسه کرد؟

بحث از دو جهت تفکیک می‌شود که عمیقا در هم ریشه دارند و جدا نیستند ولی در توضیح و باز کردن کلاف خشونت نیاز است جداگانه توضیح داد و دوباره به هم رسید

اول مسئله‌ی استان خوزستان، مسئله قومیت و نگاه مرکز به حاشیه است و بعد تفاوت پسرکشی و زن‌کشی:

به عنوان فرزند یک خانواده‌ی عرب خوزستان زمانی تصمیم به نوشتن گرفتم که واکنش فعالین عرب خوزستان را در مقابل قتل مونا حیدری دیدم. عرب‌های خوزستان که همیشه به خشونت و عقب‌ماندگی از سوی فارس‌ها محکوم می‌شوند دوباره با سناریوی تکراری "اعراب ملخ‌خور بویی از تمدن نبرده‌اند این‌ها زنان را در عشیره‌هاشان می‌کشند" مواجه شده‌اند و در دفاع از خود به دام سناریوی حکومتی افتاده‌اند و تصویر پدر پسرکش کروات زده‌ی پان‌آریایی را در مقابل تصویر شوهر عرب گذاشتند تا آبروی رفته را به جوی برگردانند و دفاع کنند که عرب آدم کش نیست و مگر پدر آریایی را به یاد نمی‌آورید.

این شیوه‌ی دفاع عمیقا دردناک بود و عمق فاجعه را نشان می‌دهد، چرا که به گاه فریاد زدن از درد این زخم دوباره به چاقوی همان شکارچی پناه می‌برند.

از خوزستان شروع می‌کنیم. سرزمین نفت، شط، نیشکر، خرما، گاز، سرزمین جنگ، بی‌آبی، اعتصاب‌های کارگری، گرمای سوزان شعله‌های گاز در گرمای تابستان، ریزگردها در پاییز، سیل در زمستان بیکاری همیشه. از این سرزمین به تاراج رفته چیزی به جا نمانده‌است در ویرانه‌ها به دنبال کدام عرب و هویت می‌گردید؟

خوزستان یکی از پرمهاجرت‌ترین استان‌های ایران است. پیش از انقلاب با ظهور پالایشگاه‌های نفت شهر شکل اروپایی در واقع انگلیسی‌گرفت، طبقه بندی اجتماعی-اقتصادی دقیق منطقه مدیران، کارمندان و کارگران را از هم جدا می‌کرد، و مهم‌تر از همه محله‌های بومی و مردمانش بودند که از این بافت جدا می‌شدند بومیانی که اگر بخت یارشان بود به استخدام شرکت نفت در می‌آمدند و اگر یار نبود به حاشیه‌ای که یک روز مرکز

بود رانده می‌شدند. شکل شهرها عوض می‌شد بافت جمعیتی تغییر می‌کرد، نیاز به توضیح ندارد که استعمار تنها اقتصاد را نشانه نمی‌گیرد، از لباس پوشیدن تا معاشرت‌ها تا رژیم غذایی تا اخلاق مردم را به کل عوض می‌کند.

به فاصله‌ی کمی از انقلاب این بار جنگ است که صورت شهر را عوض می‌کند سیل مهاجرت مجدد این بار از روستاها به شهرهای استان و از شهرها به شهرهای بزرگ دیگر کشور. « در فاصله‌ی سال‌های ۶۵-۷۵ ششصد و چهل آبادی که اکثراً از روستاهای عرب بوده‌است از بین رفته است»<sup>۱</sup> و جمعیت آن به شهرها کوچ کرده‌اند. « طبق آخرین آمار هنوز هم خوزستان مهاجر فرست‌ترین استان ایران بین سال‌های ۹۰-۹۵ بوده‌است»<sup>۲</sup>.

علت این مهاجرت‌ها فقط جنگ و نتایج آن است؟ روشن است که خیر. « خوزستان بلافاصله بعد از جنگ تبدیل شد به جغرافیای نخست به اجرا گذاشتن برنامه‌ی تعدیل اقتصادی و نوسازی در کشور...» دلیل آن منابع عظیم و سرشار طبیعی موجود در آن بود... [برنامه‌ی نوسازی دو نقش کلیدی داشت:

اول- به عنوان منطقه‌ی مناسب برای گسترش شتابان صنعتی و استقرار بنگاه‌های بزرگ صنعتی خصوصاً در حوزه‌های صنعت نفت ۷ گاز، پتروشیمی ۷ انرژی و فولاد.

دوم- پشتوانه‌ای برای به اجرا درآمدن سایر طرح‌ها و برنامه‌ها در نقاط دیگر کشور.

ضمانت اجرایی هم سپرده شد به اهرم قانونی طرح ملی که هر سدی را در برابر حصارکشی‌ها و سلب مالکیت‌ها از میان بردارد.<sup>۳</sup> در پژوهشی که این بخش‌ها از آن آمده است در ادامه فهرستی از زمین‌های گرفته‌شده با قیمت پایین و در مواردی که اسکناس کارساز نبوده‌است با روش‌های دیگر ذکر شده. بنابراین این روستاییان عرب باز هم فقیرتر شدند و سیل مهاجرت به حومه‌ی شهرهای بزرگ استان و در صدر آن اهواز ادامه پیدا کرد.

همه‌ی این‌ها یک سو و سیاست‌های غلط مدیریت آب و سدسازی‌ها استان از سوی دیگر مسئله‌ی بی‌آبی را نیز مطرح می‌کند. باز هم همه‌ی سیاست‌ها غلط و نتایج زیست محیطی به کنار مسئله‌ی جایگاه امنیتی خوزستان بعد از جنگ پررنگ‌تر می‌شود. استان موزه‌ی دفاع مقدس نظام می‌شود. هیچ چیز قرار نیست بهتر شود یا حتی به روزهای قبل از جنگ برگردد. شهر قرار است به تمامی از ظاهر تا باطن جنگ‌زدگی خود را بنمایاند. پس تمام مشاغل مهم حکومتی موقعیت سوق‌الجیشی حکومت می‌شود. در پژوهش پیشین باز نمونه‌هایی از واگذرای بخش‌هایی از خاک سرزمین‌های عرب‌نشین در جفیر و مشدخ به سازمان‌های غیربومی و مهاجر از جمله *ایثارگران* و *متدین فارس* آورده شده‌است.

<sup>۱</sup> سلب مالکیت، پرولتریزه شدن و خیزش‌های فرودستان عرب خوزستان، اردشیر مهرداد، صفحه ۱۵ (به نقل از سایت اقتصاد سیاسی)

<sup>۲</sup> همان ص ۱۶.

<sup>۳</sup> همان ص ۹.

حال که رد پای استعمار و تاراج را از انگلیس تا تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران بر پیکر خوزستان دنبال کردیم، دیدیم که چگونه سو استفاده‌ی مرکز از خاک و ساکنین این سرزمین آنان را فقیر کرده‌است و این اجتماع و سازوکارهایش ر به کل از هم گسسته‌است می‌خواهم آن‌چه را در طول شش ماه مطالعه و کار درباره‌ی زن‌کشی یادگرفته‌ام وارد کنم. بخش اعظم این زمان به تحقیق درباره‌ی زن‌کشی‌ها امریکای لاتین گذشت. می‌خواهم از فمینیسمی به نام فمینیسم کمونیتاریو بگویم. کمونیتاریو همان جوامع بومی است. فمینیست‌های کمونیتاریو که از چهره‌های شاخص آن لورنا کابنال<sup>۴</sup> و لائورا سگاتو<sup>۵</sup> را می‌توان برشمرد عنوان می‌کنند که یکی از ساحت‌های استعمار علاوه بر خاک، تن زن است. استدلال این فمینیست‌ها که از قضا بسیاری از مفاهیمی خود را از فمینیست‌های عرب و موقعیت زن در عشیره گرفته‌اند این است که کمونیتاریو اجتماعی است مردسالارانه با سلسله مراتب جنسیتی که مرد قدرتمندتر از زن است ولی در این جامعه خشونت جنسیتی خطرناک به شدت کم‌تر است. لائورا سگاتو در بولیوی و مکزیک شواهدی از روند استعمار در افزایش خشونت جنسی در مناطق بومی می‌آورد. سگاتو می‌گوید مرد بومی مجبور است بین خانواده و قدرت استعمار یکی را انتخاب کند و از آن‌جا که راهی جز تن دادن به استعمار ندارد، آن را می‌پذیرد و اکنون خود استعمار را به خانه می‌کشاند و بر بدن زن تحمیل می‌کند.

این بحث را این‌گونه ادامه می‌دهم که زن در اجتماع با وجود سلسله مراتب قدرت امنیت داشته‌است وقتی اجتماع فرومی‌پاشد مرد فرد می‌شود، فردی استعمارزده که سنت‌هایی را به دوش می‌کشد که بستر آن دیگر وجود ندارد و بار همه‌ی آن به تنهایی بر دوش او قرار می‌گیرد. حال حساب زن چیست؟ از عضو خردتر اجتماع به فرد فروتر تغییر معنا می‌دهد؟ خیر. و هر چه می‌گذرد این خیر پررنگ‌تر می‌شود زن فاقد هویت و فردیت می‌شود، بخشی از معنا و آبروی مرد می‌شود. این روند تعیین‌کننده‌است. تغییر ماهیت زن از جزئی از اجتماع به صفتی از آن مرد. این تنزل همان چیزی است که نامش ناموس است. اینجاست که تفاوت زن‌کشی از نوع ناموسی با پسرکشی مطرح می‌شود.

پسرکشی نمونه‌های اسطوره‌ای بسیار دارد، گشتاسب پسر را به جنگی با رستم می‌کشاند که می‌داند سرانجامش مرگ پسر است. رستم نماد پیری اسفندیار جوان روپین‌تن را می‌کشد. هنگامی که رستم از سیمرغ چاره‌جویی می‌کند تا اسفندیار را بکشد سیمرغ راه را می‌گوید ولی هشدار می‌دهد که این مرگ تاوان دارد و برای او و ایران شوم است؛ درست می‌گوید از آن پس رستم در سرایشی شکست می‌افتد و ایران به دنبال او، رستم به بادافره این گناه پسر خود را می‌کشد. پدران پسران را می‌کشند در تراژدی‌ای سوزناک و تاوان می‌دهند و بدنامی می‌خرند. ولی در زن‌کشی‌ها کدام یک ماهیتی تراژیک دارد؟ کدام یک شوم است؟ در داستان سیاوش زن در نقش نامادری فتان که مرد جوان را به آغوش مرگ کشانده‌است توسط رستم دو نیم می‌شود صحنه‌ی قتل سودابه سریع، بی‌اهمیت و مثل دندان لقی است که خواننده دیرگاهی منتظر کشیدنش باشد.

بنابراین وقتی از پسرکشی حرف می‌زنیم پدر می‌داند که کشتن پسر بد است. بیرون زدن از چهارچوب اخلاق و عرف است (هرچند حکم شرعی و قانونی پسرکشی به نفع پدر است و پدر ولی دم پسر است) پسر ادامه‌ی ذریه‌ی پدر است پس پدر با کشتن پسر خود را اخته می‌کند. این جاست که وقتی پدری پسرش را می‌کشد می‌شود به سراغ روانکاوی رفت، اسطوره‌ها را روانکاوانه کاوید تا به دلایلی که پدری از چهارچوبی منطقی و عرفی بیرون زده‌است دست‌یافت. به همین دلیل بود که من در آغاز مواجهه با زن‌کشی سراغ متون روانکاوی و خشونت رفته‌بودم ولی چندی که گذشت متوجه شدم روانکاوی لایه‌های بسیار زیرین‌تر از هر نوع قتل دیگر در این پدیده دارد.

می‌خواهم این صورت مسئله را طرح کنم که در پسرکشی یا انواع دیگر قتل دو شخص دو دیگری وجود دارد که یکی دیگری را تهدید می‌کند، حیات دیگری، منافع دیگری، قدرت دیگری، فرد علی‌رغم آگاهی از مجازاتی که تهدیدش می‌کند عادتاً را خرق می‌کند، حکمی عقلانی را زیرپا می‌گذارد پس طبیعتاً از خود می‌پرسیم چرا؟ چرا این فرد با وجود خطر مجازات، با وجود ساختاری از ارزش‌ها که او را از این عمل باز می‌دارد به چنین عملی دست زده‌است؟ ولی در زن‌کشی صورت مسئله فرق دارد با دو دیگری مواجه نیستیم. پس مسئله اصلاً با روانکاوی قدرت و خشونت قابل توضیح نیست. قدرت لایه‌های زیرین‌تر این پدیده است. در زن‌کشی به خصوص از جنس ناموسی آن مسئله فرد است با یک شی، زن به مثابه‌ی شی و مایملک، آبرو و ناموس یا صفتی از آن مرد است. اگر این صفت برانزده‌ی مرد نباشد آن را حذف می‌کند. پس از این دیدگاه است که می‌گوییم تفاوت این دو قتل در مفهوم جنسیت است.

پس کلیدواژه‌ی قدرت در دو شخص که یکی قدرت دیگری را تهدید می‌کند کجا و یک شخص که مایملکش، لباس تنش و جلوه‌ی قدرت خود را از تن در می‌آورد کجا؟ سطوح قدرت در این دو تصویر بسیار متفاوت است. سر بریده‌ی زن اهوای سر یک انسان نیست، لباس و آبروی مرد است که جامعه آن را به سخره گرفته بود و اکنون مرد برای برگرداندن آب رفته به جوی سر زن را در شهر می‌چرخاند. پس چرا باید از خودمان بپرسیم در روان این مرد چه اتفاقی افتاده‌است؟ یک مرد سالم بقای زیست خود را در جامعه تضمین می‌کند. قانون، حکومت، سنت پشت اوست مجازاتی در کار نیست.

قاتل اولی دیوانه است جسد تکه تکه ی پسر را پنهانی از خود دور می‌کند ولی قاتل دومی مردی است که سر بریده‌ی زن را همچون فتح و غنیمتی به دست می‌گیرد و دور شهر می‌گردد.

قتل مونا حیدری در بستری جغرافیایی، تاریخی و معنایی متفاوت از قتل بابک خرم‌دین اتفاق می‌افتد. کلیت ویرانه‌ای که از هرسویش دود بلند می‌شود نباید ما را به اشتباه بیندازد. برای درک آن تفکیک لازم است، اولین قدم درک این فجایع است.<sup>۶</sup>

<sup>۶</sup> در بازنویسی این متن باید از همفکری اعضای حلقه‌ی تجریش؛ جواد کریمی، شروین طاهری، حمید ذوالقدر تشکر کنم و همچنین دوستانم سپید قائمی، آرمان مسعودی، امین علی اکبری هر کدام با بازخوانی متن مواردی را روشن کردند.